

کوه و شگفتی‌های آن در آثار نظامی و مقایسه آن با شاهنامه

غلامرضا ستوده

کوه، نه تنها همواره آیتی از بزرگی و بلندی و استواری در برابر چشم آدمی بوده، حادثه‌های بزرگی که با سرنوشت و زندگی بشر پیوند داشته تأثیر بسزا بر جای نهادن اساس آدم چون از بهشت برآمد در سرانديب که رهون نیز گویند به کوه دهو فرو افتاد. کشتی نوح از آن غرقاب بر کوه جودی به ساحل سلامت رسید. معجزه صالح پیا ناقه و بچه شتری بود که از دل سنگهای سخت کوه به در آمد. مرسی در طور سینا نور الهی بر سر درخت دید و شرف تکلیم یافت و پرتوی از ذات پروردگار بر آن کوه تابیدن گرفت. دل موسی آرام گیرد. عیسی مسیح در قلّه کوهی در میان ابرها با موسی بن عمران و الیه زنده دیدار کرد. در کوه و در غار حراء منشور نبوت به پیغمبر ما محمد مصطفی (ص) شد.

نخستین علامت از نشانه‌های ظهور قیامت در آخرالزمان آن است که کوه ص شکافته شود و حیوانی عظیم‌الجثه که آن را دابة الارض خوانند از میان کوه پیدا آید و با عصای موسی و خاتم سلیمان باشد.

در اسطوره‌ها نیز کوه محل بروز شگفتی‌هاست به زعم پیروان ارباب انواع، خدا اساطیری در قلّه‌های کوه المپ مستقر بوده‌اند.

فریدون ضحاک را در کوه دماوند به بند کشید، و کیخسرو با آن جذبۀ عارفانه به بر رفت و ناپدید گشت. قاف - آن کوه را که هیچ مرغی جز همای مجال پرواز بر بلندای نداشت - پایان زمین می‌دانستند، و قاف تا قاف به معنای سرتاسر زمین در سخن گویندند. مقیاسی حقیقی تصور می‌شد. آن را از زبرجد می‌پنداشتند که گرد بر گرد آن آب است. عک رنگ آن کوه بر آب افتد و عکس آن آب بر فلک منعکس شود و آسمان سبز نماید و بد



جهت آن را به عربی جبل الاخضر نامیده‌اند.^۱ در افسانه‌های عاشقانه کوه در برابر اراده‌ی عاشق چون موم گشته و هم مامن مهاجران و آزاردیدگان گریخته از مردم بوده است.

پیشینیان در عالم از کوههایی در آثار خود خبر داده‌اند که باور کردن آن امروز دشوار می‌نماید. در عین حال حقیقتی بوده است که بر کسی آشکار نیست. از این قبیل است آنچه تحت عنوان «جبال غریبه» در برخی کتب مسطور است:

جبل الحديد: این کوه در دیار هند است و از آن آهنی سرخ حاصل شود که چون زخمی از آن بر کسی زند از موضع جراحت خون ترشح نماید و گمان رود که آن را داغ کرده‌اند.^۲

جبل السّم: این کوه در اراضی تبّت واقع است و هر که بر آنجا عبور کند نفسش منقطع شده بمیرد یا زبانش از نطق بازماند.^۳

جبل الصّوره: در محاذی کرمان است. وجه تسمیه‌اش آنکه چون قدری از سنگ آن بسایند و در ظرف آب کنند البته بر صورت انسان قرار گیرد.^۴

جبل الطّیر: کوهی است در مصر در شرق نیل. وجه تسمیه‌اش این است که گویند هر سال یک صنف مرغ سفید رنگ به نام بوقیر از محل خود مهاجرت کرده در این کوه معتکف می‌شوند. در سطح این کوه سوراخی است که هر یکی از مرغها سرش را داخل آن کرده بیرون می‌آورد. بعد خود را در نیل افکند و شنا می‌کند و بعد از جایی که آمده است بر می‌گردد. تا اینکه یکی از آنها سرش را داخل سوراخ کرده چیزی او را می‌گیرد و به اضطراب می‌افتد و همانطور آویزان در آن سوراخ می‌ماند تا تلف شود و به زمین بیفتد بعد از این قضیه باقی مرغها برگشته بروند و تا سال دیگر پیدا نیستند. گویند هر سال که فراوانی باشد دو مرغ به طریق مذکور تلف می‌شود، و اگر متوسط است یک مرغ و اگر سال قحطی باشد هیچ مرغ گرفتار نمی‌شود؛ و این قضیه بین اهالی معروف است. در بالای این کوه «کنیسه الکف» قرار دارد و گویند که عیسی (ع) در آنجا اقامت داشته و اثر دست وی در آنجا وجود دارد.^۵

نیز جبل الطیر نام چهار کوه است که در دو طرف جاده‌ی تنعیم در نزدیکی مکه قرار

دارند و گویند همان چهار کومی است که حضرت ابراهیم اجزای بدن چهار پرنده را بر فراز آنها نهاد و سپس چنانکه در قرآن آمده است آنها را فرو خواند و اجزاء پرندهگان به هم پیوست و به حالت نخستین برگشت.^۶

جبل الکوکیان: نزدیک به صنعا واقع است و بر آن کوه دو قصر است که هیچ کس راه آن را نمی داند و عقیده بعضی مردم آن است که آن دو قصر را از جواهر ساخته اند، زیرا که در شب بسیار درخشنده است.^۷

جبل المعظمه: کوهی است در اراضی حبشه و در آنجا مساجد و صوامع بسیار است و گویند که در آن کوه مقابری باشد که میت در آنجا اصلاً پوسیده نگردد.^۸

جبل النار: کوهی است در میان بحر عدن و پیوسته آتشی از آن جبل در اشتعال باشد. بعضی از عدنیان گویند که قومی از نسل هارون در آن کوه ساکنند.^۹

جبل امین: نام دیگر کوه ابوقبیس است و گویند بدین جهت آن را بدین نام می خوانند که نوح در زمان طوفان حجر الاسود را در این کوه به ودیعت نهاد و امانت مزبور را کوه به ابراهیم پس داد و همچنین گویند قبر حضرت آدم در این کوه است.^{۱۰}

جبل برطالیل: در میان دریای هند است و همیشه آنجا آواز دف و نی شنوند و پی به فاعل آن نبرند.^{۱۱}

جبل تبت: کوهی است که چون آتش بر آن افروزند آب از زیر آن بیرون آید و آتش را بکشد. وقتی از اوقات پادشاهی از جهت امتحان از دیار تبت بدان کوه رفت و فرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و نفت و گوگرد بر قلعه جبل جمع آوردند و آتش در آن زدند همان دم آب ظاهر شده آتش را فرونشاند.^{۱۲}

جبل تنویه: کوهی است در دیار هند و در آنجا چشمه آب باشد که به زعم هندوان شارب آن عمری دراز یابد، و در حوالی آن چشمه حیوانات اند به صورت سگ و چون کسی قصد آن چشمه کند مانع شوتد و در هلاک خلق کوشند.^{۱۳}

جبل سولان (سبلان): کوهی است در غایت بلندی به اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار



و چشمه‌های گرم و سرد و مشهور است که هر حیوانی که قاصد خوردن آن اشجار شود بمیرد.^{۱۴}

جبل قاف: کوهی است که گفته‌اند محیط بر دنیاست و در پشت آن جهان‌های بیشماری است که جن در آنها سکونت دارند.^{۱۵}

جبل کرکس: خواند میر، آرد: در میان کاشان و اصفهان واقع است. شهرت دارد که در وقت طوفان نوح که همه عالم را آب گرفت ... کرکس که طایر باقوتی است مدتی طیران می‌نمود و نشیمن می‌طلبید. ناگاه قله کوهی دید که یک گز از آب بیرون است بر آنجا نشیمن ساخت و آن جبل را جبل کرکس گفتند.^{۱۶}

جبل لبنان: گویند در آن کوه اشجار میوه‌دار بسیار است و بی‌آنکه کسی متعهد تربیت آن شود میوه دهد اما طعم و بوی آن اشجار چندان لطافتی نداشته باشد، و چون آن را به بلخ رسانند خوش طعم و خوش بوی گردد.^{۱۷}

جبل مورجان: در زمین فارس است و در آن کوه غاری است که آب از سقف آن متقاطر است و طلسمی ساخته‌اند که اگر یک کس در آن غار باشد به قدر احتیاج فرود آید و اگر هزار کس باشند آن مقدار آب چکد که همه را کفایت کند.^{۱۸}

کوه در آثار نظامی راز و رمزی شگفت‌انگیز دارد. این شگفتی‌ها در داستان اسکندر به اوج قصه‌پردازی می‌رسد. در داستان خسرو و شیرین، نظامی در بیان نژاد شبدیز، اسبی که به خسرو هدیه شد، از گفته رهبانی چنین نقل می‌کند که در هر قرنی مادیانی از سرزمین‌های دور به در غاری می‌رود که دهانه‌ای تنگ دارد و در آن غار سنگ سیاهی به هیأت سواری برپاست و مادیان: در او سنبند چو در سوراخ خود مار

بدان سنگ سیه رغبت نماید به شهوت خویشتن بر سنگ ساید
و بدین سان آن مادیان بار می‌گیرد و:

هر آن کره‌کزان تخمش بود بار ز دوران تک برود وز باد رفتار



چنین گوید همیدون مرد فرهنگ که شب‌دیز آمده است از نسل آن سنگ رهبانی که این داستان را بیان می‌کند، می‌گوید از آن دیر که فراز غار بود دیگر اثر و نشانی نیست. گویی گردبادی آن را جاکنده و برده است و آن سنگ درون غار نیز شکسته و بی‌نی فتاده زیر ساقش. و اینکه همه سنگهای جهان اینک رنگ سیه گرفته‌اند به ماتم داری کوه گلرنگ بریاد رفته است.

گفتیم که راز و رمز و شگفتی‌های کوه در داستان اسکندر به اوج قصه پردازی می‌رسد و نظامی در شرح پیروزیهای اسکندر به تدای بشارتی در کوه اشاره می‌کند و سرانجام کا مرگ زودرس او را نیز هاتف غیبی از دل کوهی خبر می‌دهد. شرح نوید پیروزی در آغاز اسکندر را از زبان نظامی در شرفنامه چنین است:^{۱۹}

شنیدم که بود اندر آن خاره کوه	مقرنس یکی طاق گردون شکوه
که پرسندگان زو به آواز خویش	خبر باز جستندی از راز خویش
صدایی شنیدندی از کوه سخت	برآنسان که بودی نمودار بخت
بفرمود شه تا یکی هوشمند	خبر باز پرسد ز کوه بلند
که چون در جهان ریزش خون بود	سرانجام اقبال او چون بود
بپرسید پرسنده نـفز فال	که چون می‌نماید سرانجام حال
سکندر شود بر جهان چیره دست؟	بـه دارای دارا در آرد شکست؟
صنایی برآورد کوه از نهفت	همان را که او گفته بد باز گفت
از آن فال فرخ دل خرویی	چو کوه قوی یافت پشت قوی
به خرم دلی زان طرف بازگشت	سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت

این موضوع بعد از تماشای جنگ دو کبک در کوهسار در داستان آمده که اسکندر یکی از آن دو کبک را نماینده خود و کبک دیگر را به منزله دارا فال می‌زند و در این نبرد کبک نماینده اسکندر پیروز می‌شود؛ و سر خوش از این پیروزی پر می‌کشد و در کوه بر سر سنگ



می‌نشیند. هنوز کبک مغرور لذت پیروزی را در کام چاشنی نگرفته اسیر چنگال عقاب و سرش از تن جدا می‌شود و بدینسان اسکندر از پی پیروزی، تباهی زودرس خود را پیش بینی می‌کند.

دخمه کیخسرو - یکی از شگفتی‌هایی که راز آن در دل کوهی بر اسکندر فاش می‌گردد، دخمه کیخسرو است.

به روایت فردوسی، کیخسرو از اسباب دنیوی هرچه داشته بر جای نهاده و از سلطنت دست کشیده و آن را به لهراسپ سپرده و به تعبیر رؤیای خویش به کوه آمده و در آن ناپدید گشته و دیگر کسی از او اثر و نشانی نیافته است:

چو از کوه خورشید سر برکشید ز چشم مهان شاه شد ناپدید
خردمند از این کار خندان شود که زنده کسی پیش یزدان شود^{۲۰}

ولی نظامی، تختگاه و جام و دخمه کیخسرو را بر فراز البرز کوه سراغ می‌دهد^{۲۱} و حتی می‌گوید شنیده طلسمی که اسکندر بر تخت کیخسرو بسته هنوز برجاست.^{۲۲}

اسکندر به نقل نظامی لحظه‌ای بر تخت کیخسرو می‌نشیند و از جام او جرعه‌ای می‌نوشد و از روی خط و رمز جام، اسطرابی به فرمان او می‌سازند. اسکندر به اشتیاق کشف راز دخمه کیخسرو به سوی آن غار روانه می‌شود. ابیاتی از سروده نظامی در شرح این ماجرا چنین است:

چو کیخسرو از ملک پرداخت رخت نهاد اندر آن تاجگه جام و تخت
همان گور خانه ز غاری گزید کز آتش در آن غار نتوان خزید^{۲۳}

شهنشه پذیرا شد آن خاتمه را به همخانگی برد فرزانه را
سوی تخت خانه زمین در نبشت به بالا شدن ز آسمان درگذشت^{۲۴}

بر آن تخت بنشست یکدم نه دیر ببوسید پس تخت و آمد به زیر



چو شه جام را دید برپای خاست
بخورد آن یکی جام و دیگر نخواست^۵

چو اسکندر آن تخت و آن جام دید
سریری نه درخورد آرام دید

بلیناس فرزانه را پیش خواند
به نزدیک جام جهان بین نشان

چو دانا نظر کرد در جام ژرف
رقمهای او خواند حرفا به حرف^۶

سطلاب دوری که فرزانه ساخت
بر آئین آن جام شاهانه ساخت^۷

نماینده غار بسا شاه گفت
که کیخسرو اینک در این غار خفته

رهی دارد از صاعقه سوخته
ز پیش کمر در کمر دوخته

به سختی در آن غار شد شهریار
نشانی مگر یابد از یار غار

چو لختی شد آن آتش آمد پدید
که شد سوخته هر که آنجا رسید

به فرزانه گفت این شرار از کجاست
در این غار تنگ این بخار از کجاست

نگه کرد فرزانه در غار تنگ
که آتش چه می‌تابد از خاره سنگ

فروزنده چاهی در او دید ژرف
که می‌تاقت زان چاه نوری شگرف

از آن روشنایی کس آگه نبود
که جوینده را سوی آن ره نبود

رسن در میان بست مرد دلیر
فرو شد در آن چاه رخننده زیر

نشان جست از آن آتشی تابناک
که چون می‌دمد روشنی زان مغف

پراکنده نی آتشی گرد بود
چو دید اندر او کان گورگرد بود

خبر داد تا برکشندش ز چاه
برآمد دعا گفت بر جان شد

که باید بزودی نمودن شتاب
ازین چاه کاتش برآید نه آب

به روایت نظامی در شرفنامه^{۲۹} وقتی اسکندر از یافتن آب حیات مایوس شد



ست به رهنمونی آن مادیان از ظلمات بیرون آید، قبل از بازگشت به روم با دو ماجرای ست‌آور رو برو شد.

یکی از آن دو ماجرا چنین بود که یکی از پیران آن مرز و بوم نزد اسکندر آمد و گفت از بهر نجات از پنجه مرگ به جستجوی آب حیات برآمده‌ای اینک که آن را نیافتی به ی دز این بوم درآی که «هرگز نمیرد در او هیچ کس».

شهری است با حصار از کوه‌های بلند که زمان تا زمان بانگی از آن کوه برمی آید و از مردم شهر را به نام فرا می‌خواند که «خیز ای فلان سوی بالا خرام» و آن کس که خوانده می‌شود لحظه‌ای درنگ نتواند کرد و به رفتن سوی بالا شتاب می‌کند و در آن تهر چه از او می‌پرسند هیچ پاسخ نمی‌دهد و می‌رود و در پس آن کوه خارا ناپدید شود و کسی رمز این کار را نمی‌داند.

اسکندر از گفته آن دانشی مرد پیر در شگفت ماند و آزمودن را آرزومند شد و بفرمود چند از زیرکان سپاه در آن شهر چندی منزل کنند و هرچه رخ می‌دهد و می‌بینند به نذر برسانند. اسکندر به آنان سفارش می‌کند هشیار باشند و هرگاه آوازی از کوه برآمد و از زیرکان کسی فراخوانده شد از جای نجنبند و بدان سو ننگرد و پاسخ ندهد و اگر یکی از به ندا فریفته گردد دیگران او را گرفته از رفتن باز دارند، باشد که این راز از پرده برون افتد. فرستادگان اسکندر چندی در آن شهر بماندند. خبرها همچنان بوده که آن پیرمرد گفته

رسیدی به نام یکی زان دیار

به رغبت سوی کوه بشتافتی

کز آن ره نگشتی به شمشیر دور

به هر وقتی آوازی از کوهسار

نیوشنده چون نام خود یافتی

چنان در دویدن شدی ناصبور

فرستادگان زیرک اسکندر هر چه کردند و هر چاره‌ای ساختند راز و رمز آن آواز را در نیافتند.

روزی هانف از کوه، یکی از فرستادگان اسکندر را فرا خواند:

سوی هاتف کوه شد شادکام

به تک خاست آن کس که بشنید نام



گرفتند یاران ز مامش به چنگ
نباید که پوینده شیدا شود
مگر راز این پرده پیدا شود
شناخته را زان نمی‌داشت سود
فغان می‌زد و طیرگی می‌نمود
نمی‌گفت چیزی که آید به کار
به رفتن شده چون فلک بی‌قرار
رهانید خود را به صد زرق و زور
شد آواره زیشان چو پرندۀ مور
وزو هر کسی عبرتی بر گرفت
بماندند یاران از آن در شگفت
نگر چون شد از ما و نگشاد راز
که زیرکتر ما در این ترک‌تاز
بار دیگر نوبت به پیکی دیگر می‌رسد و او نیز مانند فرستادهٔ پیشین چون فراخوا
شد بی‌قرار و بدون لحظه‌ای درنگ در پس کوه ناپدید شد و آنان که بازمانده بودند به راز آن
پی‌نبرده هراسناک به سوی اسکندر بازگشتند و آنچه رخ داده بود به او بازگفتند.

شاید آنچه فردوسی در داستان اسکندر دربارهٔ شگفتی‌های کوه‌هایی در سرزمین
دور دست در شاهنامه سروده است، (رسیدن اسکندر به شهر نرملیان و کشتن اژدها) ذ
خلاق نظامی را به ترسیم کوه‌های اسرارآمیزتری مدد رسانده باشد.
به روایت فردوسی، اسکندر پس از کشتن اژدها با ترفند پوست گاو آکنده از زهر
نفت در پس کوهی، با کوه بلند دیگری در آن سرزمین روبرو می‌شود:

بلندیش بینا همی دیر دید
سر کوه چون تیغ شمشیر دید
یکی تخت زرین بدان تیغ کوه
از انبوه یکسو و دور از گروه
یکی پیر مرده بر آن تخت زر
همانا که بودش پس از مرگ فر
ز دیبا کشیده بر او چادری
ز هر گوهری برسرش افسری
همه گرد بر گرد او سیم و زر
کسی را نبودی بر او برگذر
هر آنکس که رفتی بر آن کوه‌سار
کزان مرده چیزی کند خواستار
بر آن کوه بی‌بیم و لرزان شدی
بمردی و بر جای بیجان شدی
سکندر برآمد بر آن کوه سر
نظاره بر آن مرده باسیم و زر



بسر بردی اندر جهان روزگار
سرترا به گردون برافراختی
ز گیتی کنون رفتن آمدت گاه
از آن کوه برگشت دل پر ز داغ^{۳۰}

یکی بانگ بشنید کای شهریار
بسی تخت شاهان بپرداختی
بسی دشمن و دوست کردی تباہ
رخ شاه از آواز شد چون چراغ

دیگر از داستانهایی که فردوسی درباره اسکندر در شاهنامه آورده داستان مرده‌ای
ت در ایوان یاقوت زرد در کوهی:

برو خوابنیده یکی شوربخت
به بیچارگی مرده بر تخت ناز
کشیده ز دیبا بر او چادری
و گر خاک آن خانه را بسپرد
وز آن لرزه هم زنده ریزان شدی
که ای آزور مرد چندین مشور
عنانت کنون باز باید کشید
سرتخت شاهیت بی شاه گشت
به لشکرگه آمد به کردار دود
وز آن کوه راه بیابان گرفت

نهاده بر چشمه زرین دو تخت
بتن مردم و سربسان گراز
ز کافور زیر اندرش بستری
هر آنکس که رفتی که چیزی برد
همه تنش بر جای لرزان شدی
خروش آمد از چشمه آب شور
بسی چیز دیدی که آن کس ندید
کنون زندگانیت کوتاه گشت
سکندر بترسید و برگشت زود
وز آن کوه راه بیابان گرفت

غار رازناک دیگری که نظامی در آثار خود از آن یاد کرده غاری است که بهرام گورد در
ناپدید شد. به روایت نظامی بهرام گورد در شصت سالگی از سر صدق خدای پرست ندو
خویشتن پرستی دست برداشت:

داد از این گنبد روان خیرش
دور شو کز تو دور باد هلاک

عقل در گنبد دماغ سرش
کز صنم خانه‌های گنبد خاک

او ره گسبید دگر برداشت
تا قیامت بر او بخصبید مست
هفت گنبد به هفت موبد داد^{۳۱}

رفت با ویژگیان خود به شکار
آمد و سوی گورخان بگذشت
سوی مینوش می‌نماید راه
در بیابان و جایهای خراب
خوشر از چاه یخ به تابستان
هیچکس را نه بردرش راهی
شاه دنبال او گرفته چو شیر
و او هم آغوش یار غار شده

هفت گنبد بر آسمان بگذاشت
گسبیدی کز فنا نگرود پست
هفت موبد بخواند و موبد زاد

روزی از تخت و تاج کرد کنار
عاقبت گوری از کناره دشت
شاه دانست کان فرشته پناه
از پی صید می‌نمود شتاب
بسود غاری در آن خرایستان
رخنه‌ای ژرف داشت چون چاهی
گور در غار شد روان و دلیر
شاه را غار پرده دار شده

بدینسان بهران گور در اثر الهامی عارفانه به رهنمونی گور از رخنه باریک بدرون غار
می‌رود و ناپدید می‌گردد. سپاهیان به جستجوی شاه به در غار می‌رسند و دو تن از همراهان
بهرام را حیران بر در غار می‌یابند. هیچکس باور نمی‌دارد که سواری پیلتن در آن تنگنا جای
گیرد پس آن دو همراه را بسی بزدند مبادا دروغی گفته باشند:

گردی از غار بر دمید چو دود
باز گردید شاه را کار است
شاه جویان درون غار شدند
عنکبوتان بسی مگس نه پدید
بر در غار صف زدند چو مار
مادر شاه را خبر کردند

زآه آن طفلکان درد آلود
بانگی آمد که شاه در غار است
خاصگانی که اهل کار شدند
غار بن بسته بود و کس نه پدید
چون ندیدند شاه را در غار
دیده‌ها را به آب تر کردند



زر فرو ریخت پشته پشته چوکوه
 تا چهل روز خاک می‌کنند
 شد زمین کنده تا دهانه آب
 آنکه او را بر آسمان رختست
 تا کنند آن زمین گروه گروه
 در جهان گورکن چنین چندند
 کسی آن گنج را ندید به خواب
 در زمین بازجستش سخت است ۳۲

ولی به روایت فردوسی در شاهنامه پایان کار بهرام گور چنین است که در
 شصت و سه سالگی فرزندش یزدگرد را به پادشاهی می‌نشانند و خود به عبادت می‌پردازد و
 شبی در بستر جان می‌سپارد.





یادداشتها و منابع

۱. شرفنامه منیری از لغتنامه دهخدا.
 ۲. حبیب السیر، چاپ تهران، خاتمه ص ۴۱۴ از لغتنامه دهخدا.
 ۳. همان.
 ۴. همان.
 ۵. از معجم البلدان و مراصد الاطلاع.
 ۶. از ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ص ۱۳۴.
 ۷. حبیب السیر، ص ۴۱۴.
 ۸. همان.
 ۹. همان.
 ۱۰. ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ص ۳۳.
 ۱۱. حبیب السیر، ص ۴۱۴.
 ۱۲. همان.
 ۱۳. همان.
 ۱۴. همان.
 ۱۵. از منجم العمران. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
 ۱۶. حبیب السیر، ص ۴۱۵.
 ۱۷. حبیب السیر، ص ۴۱۴.
 ۱۸. حبیب السیر، ص ۲۱۴.
- * علامه علی اکبر دهخدا در یادداشت‌های خود آورده است آنچه از جبال غریبه ذکر شد افسانه‌وار و از حقیقت بدور است.
۱۹. شرفنامه وحید دستگردی، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.



۲۰. شاهنامه، مول، ج ۴ ص ۱۳۵.

۲۱. شرقنامه، صفحه ۳۳۴ تا ۳۴۱.

۲۲. همان، ص ۳۳۶.

۲۳. همان، ص ۳۲۴.

۲۴. همان، ص ۳۲۹.

۲۵. همان، ص ۳۳۱.

۲۶. همان، ص ۳۲۵.

۲۷. همان، ص ۳۲۶.

۲۸. همان، ص ۳۳۸.

۲۹. شرقنامه، وحید دستگردى، ص ۵۱۷ تا ۵۱۹.

۳۰. شاهنامه، چاپ ژول مول، ج ۵، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۳۱. هفت پيكر، ص ۳۴۹.

۳۲. همان، ص ۳۵۱ و ۳۵۲.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی